

تاریخ فلسفه

معرفی ایمانوئل کانت، ۵۱، نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

خب، ما امروز سفر دو هفته‌ای خود را با ایمانوئل کانت آغاز می‌کنیم، و دوست دارم امروز صرفاً مقدماتی باشد، و دفعه‌ی بعد به سراغ مطالب نقد عقل محض خواهیم رفت، که احتمالاً چهار روز ما را مشغول خواهد کرد. سپس یک روز به نقد عقل عملی در مورد اخلاق و یک روز به دیدگاه‌های دینی او، چیزی شبیه به این، خواهیم پرداخت. بنابراین، برای معرفی او، فکر می‌کنم بررسی پروژه‌ی او، پروژه‌ی فلسفی‌اش، در ارتباط با پیشینیانش، احتمالاً به اندازه‌ی هر چیز دیگری مفید خواهد بود.

نقد عقل محض، که شناخته‌شده‌ترین، طولانی‌ترین و دشوارترین اثر اوست، در سال ۱۷۸۱ منتشر شد و مانند دیوید هیوم، او احساس کرد که علاوه بر این، باید دیدگاهی عامه‌پسندتر از همان نوع ارائه دهد، و بنابراین، حدود ۱۰، ۱۵ سال بعد، «مقدمه‌ای بر هرگونه متافیزیک آینده» را منتشر کرد. حالا، این عنوان را «درک کنید. اول از همه،» «مقدمه‌ای

حالا، اگر داستان‌های فیلهای را شنیده باشید، می‌توانید چیزی را پیش‌بینی کنید. داستان درباره افرادی با پیشینه‌های مختلف است که کتاب‌هایی درباره فیلهای نوشته‌اند. مرد انگلیسی یک مقدمه یک جلدی با جلد سخت درباره فیلهای نوشت، بسیار زیبا.

آمریکایی، «خلاصه‌ای از زندگی عاشقانه فیله»، «فرانسوی»، کتابی مصور درباره زندگی عاشقانه فیله، و «آلمانی»، مجموعه‌ای سه جلدی از «مقدمه‌ای بر مطالعه فیله». «خب، این «مقدمه‌ای بر هرگونه متافیزیک» آینده «اوست. حالا، نکته اصلی، به طور قابل توجهی، متافیزیک را درک کنید.

زیرا، در واقع، دیوید هیوم نسبت به هرگونه دانش متافیزیکی، هرگونه دانشی در مورد ماهیت واقعیت، دچار شک و تردید شد. تمام آنچه ما می‌دانیم، ظواهر، پدیده‌ها و فراتر از آن، در بهترین حالت، موضوع باور است. بنابراین، در پرتو شک‌گرایی متافیزیکی هیوم است که کانت پروژه خود را به عنوان مقدمه‌ای بر هرگونه متافیزیک آینده تعریف می‌کند.

یعنی، در پرتو کانت، چشم‌اندازهای متافیزیک چیست؟ بله، آقا. او در مقدمه‌ی «مقدمه‌ای بر هرگونه متافیزیک آینده» به صراحت در مورد این جهت‌گیری صحبت کرده است. بنابراین، من بخشی از این را می‌خوانم.

از زمان مقالات لاک و لایبنیتس، مقاله لاک در مورد فهم بشر و مقالات جدید لایبنیتس در مورد فهم بشر را به خاطر دارید. از زمان مقالات آنها، یا بهتر بگوییم، از زمان پیدایش متافیزیک تا آنجا که تاریخ آن را می‌شناسیم، با عقب بردن آن به گذشته، هیچ اتفاقی نیفتاده است که می‌توانست برای سرنوشت آن تعیین‌کننده‌تر از حمله‌ای باشد که دیوید هیوم به آن کرد. او هیچ نوری بر این نوع دانش نینداخت، اما مطمئناً جرقه‌ای زد که اگر ماده‌ای قابل اشتعال به آن تابیده می‌شد و آتش سوزان آن با دقت پرورش داده و توسعه می‌یافت، می‌توانست روشن شود.

هیوم از یک مفهوم واحد اما مهم در متافیزیک، یعنی ارتباط بین علت و معلول، از جمله مشتقات آن مانند نیرو، شروع کرد. او عقل را که وانمود می‌کند مفهوم علت و معلول را به وجود آورده است، به چالش کشید تا به او پاسخ دهد که به چه حقی فکر می‌کند چیزی می‌تواند تشکیل شود که اگر آن چیز مطرح شود، چیز

دیگری لزوماً باید آن را در پرتو علت و معلول مطرح کند. این خلاصه بدی از کاری نیست که هیوم انجام داد.

در صفحه بعد ادامه می‌دهد، هر چقدر هم که استنتاج هیوم عجولانه و اشتباه به نظر برسد، حداقل بر اساس تحقیق بنا شده است. اما هیوم از بدشاندی معمول متافیزیک‌دانان رنج برد. و اگر به فکر ورود به متافیزیک هستید، به این نکته توجه داشته باشید که حرف‌هایتان فهمیده نمی‌شود.

واقعاً دردناک است که ببینیم مخالفان او، توماس رید، اسوالد، بی. دی. و دو واقع‌گرای اسکاتلندی دیگر، چقدر کاملاً نکته را از دست دادند. زیرا در حالی که آنها همیشه آنچه را که هیوم در آن شک داشت، بدیهی می‌دانستند و با شور و شوق، اغلب با گستاخی، آنچه را که او هرگز به فکر شک کردن در مورد آن نبود، اثبات می‌کردند، پیشنهاد ارزشمند او را چنان بد تعبیر کردند که همه چیز در وضعیت قدیمی خود باقی ماند. گویی هیچ اتفاقی نیفتاده است. سوال این نبود که آیا مفهوم علت درست، مفید یا ضروری است یا خیر.

البته، هیوم فکر می‌کرد که همینطور است. اما اینکه آیا آن مفهوم می‌تواند توسط عقل به صورت پیشینی و مستقل از تجربه اندیشیده شود؟ آیا دارای حقیقتی درونی و مستقل از تجربه است؟

این مشکل هیوم بود. صرفاً پرسشی در مورد منشأ این مفهوم، نه نیاز به آن. خوب، او در ادامه اشاره می‌کند که توسل واقع‌گرایان اسکاتلندی به عقل سلیم واقعاً کافی نیست.

او می‌گوید که در واقع داشتن عقل سلیم ساده، موهبتی بزرگ از جانب خداست. اما این عقل سلیم باید در عمل و با افکار سنجیده و معقول نشان داده شود، نه با توسل به آن به عنوان یک پیشگو، زمانی که هیچ توجیه منطقی دیگری برای موضع خود نمی‌توان ارائه داد. و بنابراین او در پرتو این موضوع به پروژه خود می‌رسد.

بنابراین، ابتدا پرسیدم که آیا نمی‌توان ایراد هیوم را به صورت کلی بیان کرد و خیلی زود دریافتم که مفهوم علت و معلول به هیچ وجه تنها مفهومی نیست که فاهمه با آن به طور پیشینی به چیزها می‌اندیشد، بلکه متافیزیک کاملاً از مفاهیم پیشینی تشکیل شده است. من کوشیدم تعداد آنها را مشخص کنم. و خواهید دید که او به دوازده مورد فکر می‌کند.

اما وقتی با شروع از یک اصل واحد، به طور رضایت‌بخشی در این امر موفق شدم، به استنتاج این مفاهیم پرداختم که اکنون مطمئن بودم از تجربه مشتق نشده‌اند. من آنها را همانطور که هیوم تلاش کرده بود استنتاج کند، استنتاج کردم، اما دریافتم که آنها از فهم محض سرچشمه می‌گیرند. بنابراین، در واقع، او سعی خواهد کرد با گفتن اینکه مفهوم علت و معلول که شک‌گرایی بر سر آن شکل گرفت، همراه با سایر مفاهیم اساسی متافیزیکی، در نهایت، به طور تجربی مشتق نشده‌اند، بلکه به نوعی پیشینی هستند، به هیوم پاسخ دهد.

و بعداً، او به این شیوه ادامه می‌دهد. متافیزیک به درستی با گزاره‌های ترکیبی پیشینی سروکار دارد. گزاره‌های پیشینی.

و او مقدمه خود را با این چاشنی بلاغی به پایان می‌رساند. حتی کانت هم قادر به چاشنی بلاغی است. بنابراین همه متافیزیک‌دانان رسماً و قانوناً از مشاغل خود معلق می‌شوند تا زمانی که به طور کافی به این سؤال پاسخ دهند که گزاره‌های ترکیبی پیشینی چگونه ممکن هستند؟ بسیار خوب؟ این پاسخ تنها شامل اعتبارنامه‌هایی است که آنها باید وقتی چیزی برای ارائه به نام عقل محض دارند، نشان دهند.

اما اگر این صلاحیت‌ها را نداشته باشند، نمی‌توانند از افراد معقولی که بارها فریب خورده‌اند، انتظار دیگری جز اخراج از شغلشان بدون تحقیق بیشتر داشته باشند. بنابراین، او آماده است تا تمام متافیزیک‌دانانی را که نمی‌توانند دلیلی برای ماندنشان ارائه دهند، اخراج کند. خب، پس پروژه او بسیار حیاتی است.

او تشخیص می‌دهد که در پرتو شک‌گرایی هیوم، خود امکان پرداختن به متافیزیک به طور جدی زیر سوال است. بنابراین اگر قرار باشد در آینده متافیزیکی ممکن، هر متافیزیک آینده‌ای، وجود داشته باشد، پس لازم است به عنوان مقدمه ثابت شود که چنین مفاهیم متافیزیکی پیشینی هستند. خب؟ خب، این کاری است که او سعی در انجام آن دارد.

و من فکر می‌کنم می‌توانیم با نگاهی به اصطلاحات خودش به این موضوع برسیم و این اصطلاحاتی است که او در مقدمه نقد عقل محض مطرح می‌کند. و آن مطالبی که شما در گلچین از ۳۶۷ تا حدود ۳۷۷ دارید. من نمی‌گویم که مقدمه چیزی جز اصطلاحات نیست، اما فکر می‌کنم اصطلاحاتی که او معرفی می‌کند، مدخلی برای ورود به تصویر بسیار بزرگتر فراهم می‌کند.

خب، بیایید به این موضوع نگاه کنیم. او در ابتدا بین سه فلسفه تمایز قائل می‌شود: فلسفه جزمی، شکاک و انتقادی.

حالا، با شکاک بودن، مشکلی در تشخیص اینکه او چه کسی یا چه چیزی را در ذهن دارد، نخواهید داشت. دیوید هیوم. بله.

با این حال، فلسفه جزمی، فلسفه متافیزیک‌دانان پیشین است. کسانی که بدون بررسی مبانی، ادعاهای متافیزیکی جزمی مطرح کرده‌اند. بنابراین، او قطعاً آن سنت عقل‌گرایی قاره‌ای را در نظر دارد.

شما نمودار ما را به یاد دارید که در آن عقل‌گرایی قاره‌ای دکارت، اسپینوزا و لایب‌نیتس را داریم. هر یک از آنها در حال توسعه سیستم متافیزیکی خود با استفاده از روش‌شناسی دکارت هستند. آنها سعی دارند بگویند که اصول اولیه بدیهی خاصی وجود دارد که هر چیز دیگری را می‌توان از آنها استنتاج کرد.

حال، این متافیزیک جزمی است. از سوی دیگر، در مراحل اولیه افرادی مانند لاک را داریم که به نظر می‌رسد دانش متافیزیکی را، هرچند بر مبنای تجربی، ممکن می‌دانند. و البته برکلی.

و نتیجه‌گیری‌های متافیزیکی آنها نیز می‌تواند به عنوان جزمی شناخته شود. بنابراین، این دیوید هیوم، شکاک و فیلسوفان جزمی است. باید بگوییم که در حالی که لایب‌نیتس در دهه ۱۷۰۰ میلادی وجود داشت، بسیاری از فلسفه‌های متافیزیکی دیگر در قرن ۱۸ قبل از کانت در جریان بودند.

به طوری که جان‌شینان لایب‌نیتس در عقل‌گرایی آلمانی قرن هجدهم وجود داشتند. و امانوئل کانت زیر نظر همین افراد تحصیل کرده بود. به طوری که او در سنت عقل‌گرایی که از انقلاب روش‌شناختی دکارت ناشی شده بود، پرورش یافت.

حالا، او به ما می‌گوید که با خواندن دیوید هیوم از آن خواب‌های جزمی بیدار شده است. آن خواب‌های جزمی، ادعاهای متافیزیکی غیرانتقادی آن نوع سیستم هستند. و مطمئناً هیوم باید چنین افرادی را بیدار کند.

بنابراین، وقتی او به پروژه خودش می‌پردازد، پروژه‌اش فلسفه انتقادی است. به عبارت دیگر، تلاش می‌کند شرایطی را بررسی کند که متافیزیک را ممکن می‌سازد. نقد مبانی معرفت‌شناختی متافیزیک.

یک نقد، به آن معنا. بنابراین، اثر اصلی او، که اکنون ما را با آن آشنا می‌کند، همانطور که متوجه شدید، نقد نامیده می‌شود. فلسفه انتقادی

نقدی بر عقل محض. محض، یعنی پیشینی، بدون هیچ ورودی تجربی. بنابراین او تلاش می‌کند تا با نگاهی انتقادی به امکاناتی که در عقل محض نهفته است، نگاه کند

. عقل مستقل از تجربه. امکانات متافیزیکی. نقد عقل محض

مربوط به دانش متافیزیکی. و رویکرد سنتی به دانش متافیزیکی. بنابراین، بیاید بگوییم، مربوط به دانش متافیزیکی سنتی

حال، متوجه خواهید شد که علاوه بر آن نقد اول در سال ۱۷۸۱، او کمی بعد نقد دوم را مطرح کرد. نقد عقل عملی. حال، اصطلاح سوم، عقل عملی، از زمان ارسطو، به تفکر اخلاقی اشاره داشته است

بنابراین، این به نظر می‌رسد که نه نقدی بر دانش متافیزیکی، بلکه نقدی بر دانش اخلاقی است. حال، به یاد داشته باشید که در آن سنت متافیزیکی، اعتقاد بر این بود که دانش اخلاقی به همان اندازه دانش متافیزیکی از حقایق اولیه قابل استنتاج است. جان لاک معتقد بود که، حداقل در اصل، ما باید بتوانیم دانش اخلاقی را به همان روشی که دانش ریاضی را به دست می‌آوریم، استخراج کنیم

. به صورت قیاسی. از اصول اولیه شهودی یا چیزی شبیه به آن. یا از دانش ما از ماهیت انسان

در مورد اخلاق. و دیوید هیوم، در فصل اول کتاب «تحقیق»، همانطور که به یاد دارید، بین فلسفه انتزاعی و عملی تمایز قائل می‌شود. در حالی که فلسفه انتزاعی درباره متافیزیک است، فلسفه عملی فلسفه اخلاق است.

و عبارت فلسفه اخلاق در واقع فقط اخلاق نبود، بلکه نظریه سیاسی و هر چیز دیگری بود که در عمل انسان کاربرد داشت. بنابراین، نقد عقل عملی، نقدی بر جایگاه معرفت‌شناختی دانش اخلاقی است. و متعاقباً، او نقد سومی را مطرح کرد

. این نقدی بر قضاوت بود. و این به قضاوت زیبایی‌شناختی مربوط می‌شود. به دانش زیبایی‌شناختی

چه در مورد طبیعت، که در آن انواع و اقسام قضاوت‌ها را در مورد نظم مطرح می‌کنیم. می‌بینید، نظم و ترتیب طبیعت چیزی بود که ذهن علمی قرن هجدهم می‌گفت. خیلی هم به آن پایبند بود

. نظم طبیعت. زیبایی طبیعت. بنابراین، قضاوت زیبایی‌شناختی در مورد طبیعت

و در مورد آثار هنری. حال، دانش زیبایی‌شناختی توسط دیوید هیوم و برخی از فیلسوفان حس اخلاقی به دانش اخلاقی تشبیه شده است. می‌بینید؟ بنابراین، پس از پرداختن به دانش اخلاقی، اکنون به این دانش دیگر، یعنی دانش زیبایی‌شناختی، می‌رسد

مطرح می‌شود. و در هر مورد، آنچه او به آن نگاه می‌کند، آنچه به آن نگاه می‌کند یا سعی در نگاه کردن به آن دارد، پیش‌شرط‌هایی است که قضاوت‌های معرفتی را ممکن می‌سازد. پیش‌شرط‌هایی برای خود امکان معرفت اخلاقی

از دانش زیبایی‌شناختی و دانش متافیزیکی. حال، ممکن است این را در نظر داشته باشید که نقد عقل محض به این نتیجه می‌رسد که هیچ امکانی برای دانش متافیزیکی به معنای سنتی که شامل عینیت و یقین منطقی است، وجود ندارد.

قطعیت جزئی در مسائل متافیزیک امکان‌پذیر نیست. و این در مورد سه حوزه متافیزیک که در زمان او غالب بودند صدق می‌کند. آنها، در سنت عقل‌گرایی آلمانی، متافیزیک را به سه بخش تقسیم می‌کردند.

کریستین ولف یکی از آنها آن را به روانشناسی فلسفی، کیهان‌شناسی فلسفی تقسیم کرد.

و الهیات فلسفی. بدیهی است که با ذهن، طبیعت و خدا سروکار دارد. البته، وقتی در مورد این سه صحبت کردید، دیگر چیز زیادی برای گفتن باقی نمی‌ماند.

کاملاً فراگیر است. بنابراین نتیجه‌گیری‌های او در مورد الهیات طبیعی، الهیات صرفاً مبتنی بر عقل، منفی است.

او استدلال‌های وجود خدا را بر اساس فقدان پیش‌شرط‌های کافی که آن را ممکن می‌سازند، نقد می‌کند. اما نکته جالب اینجاست که او در ادامه پیشنهاد می‌دهد، استدلال می‌کند که باور متافیزیکی بر اساس، بلکه، برخی چیزها در رویکرد سنتی به متافیزیک ممکن است، اما بر اساس دانش اخلاقی و زیبایی‌شناختی نیز امکان‌پذیر است. بنابراین بر این اساس، و همچنین بر این اساس، است که ما به طور مناسب، باورهای متافیزیکی را توسعه می‌دهیم.

بنابراین، دوباره به تمایز بین دانش و باور می‌رسیم. کانت امکان دانش متافیزیکی و یقین منطقی را نقد می‌کند. اما در هر سه نقد خود درمی‌یابد که مبنایی برای باورهای متافیزیکی خاص، از جمله باور به خدا، وجود دارد.

خب، این تصویر کلی است. حالا باید اضافه کنیم که تمایل او برای قابل فهم کردن این موضوع، منجر به نسخه‌های خواناتر و مختصرتر از دو نسخه اول شد. بنابراین نسخه مختصرتر نسخه اول چیزی است که الان برای شما می‌خوانم، مقدمه‌ای بر هر متافیزیک آینده.

و نسخه مختصرتر نقد عقل عملی، مبانی متافیزیکی اخلاق است. و معمولاً، گزیده‌ای که در مورد امر مطلق کانت در اخلاق وجود دارد، که ما افراد را در دوره‌های مقدماتی می‌خوانیم، از مبانی متافیزیکی اخلاق می‌آید. بنابراین، این تصویر است.

او همچنین به طور خاص روی دین کار کرده است با عنوان «دین در محدوده عقل تنها». «در جایی که می‌بینید او درباره امکانات معرفت دینی مستقل از وحی می‌پرسد. از این طریق چه نوع معرفتی از خدا به دست می‌آوریم؟ بسیار خب.

همه چیز حرفی برای گفتن خواهیم داشت این آثار طی چند هفته آینده. بسیار خب، سوالی هست، نظری دارید؟ همه اینها در رابطه با منظور او از فلسفه انتقادی است. به هر حال، اگر فلسفه انتقادی پروژه اوست، باید در مورد کل پروژه او صحبت کنید، می‌بینید؟

من چه کسی را دیدم؟ بله. شما گفتید که باورهای متافیزیکی او مبتنی بر دانش اخلاقی و دانش زیبایی‌شناختی است. در درجه اول آن دو، یا مورد اول هم مطرح می‌شود؟ مورد اول هم مطرح می‌شود، به همین دلیل است. که این پیکان به سمت پایین می‌آید.

نتیجه‌گیری او، و ما کمی از آن را در گلچین داریم، نتیجه‌گیری او از نقد اول در واقع خیر است، ما فقط از ظواهر، پدیده‌ها، آگاهی داریم. اما از سوی دیگر، به دلایل عملی، ما مجبور به باور کردن هستیم، می‌بینید این کمی بیشتر از روانشناسی باور است.

اما باز هم، او به چیزی متوسل می‌شود که هیوم و واقع‌گرایان اسکاتلندی آن را تمایلات ذهن انسان می‌نامند. می‌بینید، تمایلات ذهن انسان. بنابراین هر سه آنها در باورهای متافیزیکی نقش دارند.

مشکل این است که درست مانند هیوم، مردم گاهی اوقات فقط چهار بخش اول را می‌خوانند، هیوم را شکاک می‌دانند و سپس آنچه را که بعداً می‌آید فراموش می‌کنند، در مورد کانت نیز، نتیجه‌گیری‌های منفی او را می‌خوانند و آنچه را که بعداً می‌آید نادیده می‌گیرند. می‌بینید. اما نتیجه‌گیری هیوم، همانطور که نتیجه‌گیری هیوم در مورد باور است، نتیجه‌گیری کانت نیز در مورد باور است.

در واقع، جایی در مقدمه‌اش بر نقد اول هست که می‌گوید ما باید دانش را کنار بگذاریم تا برای باور جا باز کنیم. دانش را کنار بگذاریم تا برای باور جا باز کنیم. می‌بینید، کاری که او انجام می‌دهد، اگر بخواهید به خط تقسیم‌شده‌ی افلاطون برگردید، ایجاد تمایز قاطع بین این دو است.

می‌بینید، امروزه ما دانش را فقط زیرمجموعه‌ای از باورها می‌دانیم. باورهایی که شرایط خاصی را برآورده می‌کنند. اما از افلاطون تا کانت، نه، این دو چیز کاملاً جدا از هم هستند.

دانش یا شامل نوعی آگاهی مستقیم در نتیجه‌ی دیالکتیک است یا شهود از آنچه بدیهی و بدیهی است، یا دانش اثباتی از چنین اصول اولیه‌ای. می‌بینید، این مفهوم دانش است. باور فاقد آن است.

آیا گفتید که این تمایز آشکار چیزی است که ما را به زندگی پس از مرگ ارتقا می‌دهد و طوطی‌وار به آن سفر می‌کند؟ نه، اینطور نیست که تاریخ گفته باشد که به این ترتیب تقسیم‌بندی افلاطونی بین دانش و باور پایان می‌یابد و ما دیگر هرگز به آن نگاه نخواهیم کرد. نه، کاش به همین راحتی بود. بیایید بگوییم که از هیوم به بعد، مرز بین این دو کمرنگ‌تر شده است.

بنابراین نمی‌توانید فرض کنید که مردم این اصطلاحات را به معنای کاملاً متفاوتی که در سنت افلاطونی وجود دارد، به کار می‌برند. خیر. در دهه ۱۹۶۰، تحولی در معرفت‌شناسی رخ داد که در آن ما دانش را به عنوان باور صادق موجه تعریف می‌کردیم.

بنابراین دانش زیرمجموعه‌ای از باور است. و از دهه ۶۰ تا ۷۰ و ۸۰ میلادی، مردم روی این موضوع کار کرده‌اند که شرایط توجیه چیست. و تحت چه شرایطی می‌توانید بگویید که در باور به درستی چیزی موجه هستید؟ اما این به دلیل تضعیف حس دانش است.

خب، ببینیم بعدی چیه؟ پیشینی و پسینی. پسینی. بله، و اونجا می‌تونید توی مطالعه‌تون حدود ۳۶۹ تا ۳۷۳. توی اون محدوده‌ی کلی پیداش کنید.

ما از قبل با اصطلاحات پیشینی و پسینی آشنا هستیم، صرفاً به این دلیل که آنها به طور گسترده مورد استفاده قرار گرفته‌اند، نه چندان توسط اسلاف کانت، بلکه توسط افرادی که در مورد آنها صحبت می‌کنند. در هیوم، تمایز بین روابط ایده‌ها و امور واقع بود. و در سنت تجربه‌گرایی بعدی، تمایز هیوم کاملاً. پابرجا باقی مانده است.

روابط ایده‌ها صرفاً تحلیلی هستند. آن‌ها صرفاً به شکل حقایق منطقی هستند، مانند الف مساوی الف است، الف غیر الف نیست. یک مجرد، مردی مجرد است.

گره، گره است، گره است. این‌همانی منطقی را از کجا آورده‌اید؟ خب، حقایق منطقی. روابط ایده‌ها

اگر ایده‌ها را بشناسید، می‌توانید چنین روابطی را کشف کنید. بنابراین او ریاضیات را به عنوان بخشی از روابط ایده‌ها می‌داند. از آنجا که بدیهیات پذیرفته شده‌اند، شما روابط بین بدیهیات، یعنی نتایج، را در اثبات قضایا کشف می‌کنید.

و همه اینها دانشی است که از مفاهیم پایه مرتبط با هم مشتق شده است. اکنون، امور واقع بیشتر به صورت ترکیبی توصیف می‌شوند. به عبارت دیگر، آنها می‌توانند نادرست باشند.

آنها لزوماً درست نیستند. آنها حقایق مشروط هستند. آنها می‌توانند نادرست باشند.

و آنها می‌توانند کاذب باشند زیرا محمول چیزی را اضافه می‌کند که از قبل منطقیاً به موضوع گره نخورده است. خب، می‌بینید، مجردها بدبخت هستند. ممکن است درست باشد، اما هیچ ارتباط منطقی بین این دو وجود ندارد.

بنابراین، به آنجا می‌رسید، پیرامون حقایق ترکیبی، چیزی که گاهی حقیقت واقعی و گاهی حقایق مادی نامیده می‌شود. به عبارت دیگر، آنها موضوع دارند. بنابراین شما این دو را دارید.

و در دومی، شما همه علوم را خواهید داشت. علوم فیزیکی، علوم زیستی و علوم روانشناسی در آن صورت علوم ذهنی نامیده می‌شوند. بنابراین همه علوم در آنجا جای می‌گیرند.

و البته، متافیزیک، که به عنوان یک علم در نظر گرفته می‌شد. این هیوم بود که به ما گفت، نه، اینطور نیست. علم نیست.

چون دانشی به بار نمی‌آورد. اما قبل از هیوم، بله، این‌طور در نظر گرفته می‌شد. حالا، از اینجا می‌توانید ببینید که تعاریف شروع به پدیدار شدن می‌کنند.

بله، از نظر تحلیلی، محمول منطقیاً در موضوع نهفته است. و گزاره فقط آن را باز می‌کند. لزوماً درست است.

می‌فهمی؟ محمول، چیزی که بر موضوع حمل می‌شود، منطقیاً بخشی از موضوع است. سه به علاوه پنج می‌شود هشت. مجردها مردان مجرد هستند.

در گزاره‌های ترکیبی، محمول در موضوع گنجانده نشده است، بلکه به موضوع اضافه می‌شود. با این حال کار متمایزی که کانت انجام می‌دهد این است که تمایز بیشتری بین پیشینی و پسینی را به آن تمایز اضافه می‌کند. اصطلاح پسینی آسان‌تر قابل فهم است، به این معنی که صرفاً وابسته به تجربه است.

وابسته به تجربه. پس از تجربه. و بنابراین، کانت به سرعت گفت که مطمئناً گزاره‌ها و قضایای ترکیبی پسینی وجود دارند.

بله. چیزهایی هست که ما می‌گوییم و به نظر می‌رسد که صرفاً مبتنی بر تجربه هستند. یا: ترکیبی پسینی.)

و به همین ترتیب، وقتی گفت ما گزاره‌های تحلیلی پیشینی داریم، حرف جدیدی نمی‌زد. پیشینی، به ساده‌ترین بیان، یعنی مستقل از تجربه. و بدیهی است که روابط تحلیلی ایده‌ها مستقل از تجربه هستند.

اگر واقعاً مفاهیم دو و یک را درک کنید تا بفهمید که دو به علاوه یک می‌شود سه، لازم نیست انگشتانان را بشمارید. منطقاً لازم است. بنابراین، از این دو نظر، مشکلی نیست.

مشکل وقتی پیش می‌آید که او مفهوم ترکیبی را به آن اضافه می‌کند. به نظر می‌رسد که مخلوط کردن سیب و گلابی، هلو و موز است.

پیشینی ترکیبی. حال، برای اینکه منظور او را از پیشینی واضح‌تر ببینیم، بیایید کمی دقیق‌تر منظور او را از پیشینی درک کنیم. حدس می‌زنم در بیشتر دوره‌های مقدماتی‌مان، خودمان را با این جمله که پیشینی به معنای مستقل از تجربه است، راضی می‌کنیم.

اما کانت به این راضی نبود. کانت می‌خواهد بگوید که دانش پیشینی، جهان‌شمول و ضروری خواهد بود. جهان‌شمول و ضروری.

بنابراین، حقایق پیشینی به طور کلی درست خواهند بود. نه فقط نسبت به یک موقعیت خاص. به طور کلی درست خواهند بود.

و لزوماً درست هستند. آنها نمی‌توانند نادرست باشند. بله.

زیرا فقط تحلیلی نیست که لزوماً درست است، بلکه پیشینی نیز لزوماً درست است. بنابراین شما دو نوع دانش پیشینی دارید. نه فقط یکی.

شما پیشینی تحلیلی دارید، مثل همان گوی‌ها. و پیشینی ترکیبی دارید، مثل فیزیک. شاید متافیزیک.

قطعاً، ریاضیات، که او آن را به آنجا می‌کشد. بله. زیرا پیشینی ترکیبی برای کانت شامل ریاضی، فیزیک، علوم طبیعی، یعنی متافیزیک می‌شود.

انجام هر کاری بیش از صحبت کردن در مورد پدیده‌ها. ریاضی، فیزیک، متافیزیک. بله.

و خواهید دید که در نقد عقل محض، سه بخش اصلی وجود دارد که او در آنها به این موارد می‌پردازد. بخش اول، که او آن را زیبایی‌شناسی استعلایی می‌نامد، جایی است که او اساس دانش ریاضی را توضیح می‌دهد.

ها؟ از نظر زیبایی‌شناسی؟ خب، گوشی را نگه دار. اما نفست را حبس نکن. آره.

زیبایی‌شناسی در زبان آلمانی به ادراک حسی مربوط می‌شود. به هر نوع آگاهی آگاهانه. بسیار خب.

بنابراین، زیبایی‌شناسی متعالی. سپس به دنبال آن تحلیل متعالی می‌آید. این او را با دانش فیزیک و اصول فیزیک آشنا می‌کند.

و بعد دیالکتیک متعالی. جایی که او به متافیزیک نگاهی می‌اندازد. و این دیالکتیک متعالی است که آن سه بخش را دارد.

پرداختن به روانشناسی عقلی یا فلسفی. کیهان شناسی عقلی یا فلسفی. الهیات عقلی یا فلسفی.

می‌توانید این را در فهرست مطالب، که ویراستارمان در اختیارمان قرار داده، بررسی کنید. صفحه ۳۶۶ خیلی مفید است. متوجه شدید؟ نگاهی به آن بیندازید.

در صفحه ۳۶۶، او بخش اول، زیبایی‌شناسی متعالی، بخش دوم، منطق متعالی و بخش اول، تحلیل متعالی را دارد.

بخش دوم، دیالکتیک متعالی. خب، نکته‌ی او این است که ما دانش عقلانی داریم. جهانی و ضروری.

یا سوال این است که آیا ما واقعاً دانش جهانی و ضروری، به صورت پیشینی، داریم یا خیر. این ترکیبی است.

به عبارت دیگر، این به معنای اصطلاحات می‌افزاید. آیا می‌توان به طور پیشینی دانش واقعی، دانش امور واقع، داشت؟ مسئله همین است. خب، آیا این پروژه او برای پرسیدن همین نبود؟ آیا متافیزیک بر اساس پیشینی ممکن است؟ متافیزیک شامل دانش ترکیبی، دانش حقایق در مورد واقعیت، می‌شود.

بنابراین این نوع دستگاه مفهومی است که او برای آن در ذهن دارد توسعه می‌دهد. حالا، برای اینکه کمی این را مشخص کنم، به صفحه ۳۶۹ نگاه کنید. ۳۶۹.

بالای ستون دوم. آن دسته از شما که گلچین را نیاوردید، در طول کانت و پس از آن همیشه به آن نیاز خواهید داشت.

ستون دوم در بالا. سوال من این است که وقتی تمام مواد و کمک‌های تجربه از بین برود، می‌توانیم، ۳۶۹، امیدوار باشیم که با عقل به چه چیزی دست یابیم؟ مستقل از تجربه، به چه چیزی می‌توانیم دست یابیم؟ دانش پیشینی. سپس، در نیمه‌ی آن ستون، او می‌گوید دو مطالبه اساسی خطاب به نویسنده‌ای که این کار را انجام می‌دهد، وجود دارد.

اول، در مورد یقین. و او در اواسط آن پاراگراف می‌گوید، هر نوع دانشی که ادعا می‌کند یقینی و پیشینی است، اعلام می‌کند که به معنای کاملاً ضروری بودن است. کاملاً ضروری.

دانش ناب، پیشینی، که معیار تمام یقین‌های فلسفی بدیهی است. بدیهی؟ بله، اثبات شده، قابل اثبات. منطقیاً ضروری.

و در سطر ۳۷۱، درست در پایین ستون دوم، حقایق کلی که دارای ویژگی ضرورت درونی هستند، باید مستقل از تجربه، واضح و به خودی خود قطعی باشند. بنابراین، آنها را دانش پیشینی می‌نامند. اما توجه کنید که او آنها را حقایق کلی می‌نامد.

می‌بینید، آنها شکل منطقیاً جهانی دارند. همه. نه فقط بعضی، نه فقط محلی، بلکه همه.

بنابراین، معیاری جهان‌شمول و ضروری در امر پیشینی دخیل است. و در ابتدای سطر ۳۷۲، در نیمه‌ی آن شش سطر اول پاراگراف اول، حتی اگر هر آنچه را که به حواس تعلق دارد از تجربه حذف کنیم، مفاهیم و

احکام اولیه‌ی خاصی از آنها مشتق می‌شوند که باید منشأ کاملاً پیشینی و مستقل از هرگونه تجربه داشته باشند. بنابراین کاملاً واضح است که او به دنبال چیست

و در بالای صفحه ۳۷۳، ستون اول، او مثالی از ریاضیات ارائه می‌دهد، و من شما را به بازی با آن وامی‌گذارم، عبارت «ترکیبی پیشینی» در صفحه ۳۷۴ معرفی شده است. ترکیبی پیشینی»، صفحه ۳۷۴، ستون دوم بالا.

بروم تا مفهوم A در قضاوت‌های ترکیبی پیشینی، کمک تجربی مورد نیاز است. اگر بخواهم فراتر از مفهوم B و A پیدا کنم، کجا چیزی وجود دارد که بتوانم به آن تکیه کنم و از طریق آن ترکیب B دیگری به نام ممکن شود؟ با توجه به اینکه من نمی‌توانم از مزیت نگاه کردن به حوزه تجربه برخوردار باشم. این گزاره را در نظر بگیرید، و این گزاره حیاتی هیوم است، این گزاره که هر اتفاقی علتی دارد

این را در نظر بگیرید. در مفهوم چیزی که اتفاق می‌افتد، بدون شک چیزی را تصور می‌کنم که مقدم بر زمان بوده است، و از این، می‌توان احکام تحلیلی خاصی را استنتاج کرد، اما مفهوم علت خارج از آن است. بدون شک من ایده چیزی مقدم بر آن را دارم.

بله، حروف ربط. قواعد. حروف ربط ثابت

بله، او با هیوم موافق است، ما این را داریم. بسیار خوب. اما ما هیچ مفهومی از علت نداریم

و این چیزی متفاوت از آنچه اتفاق می‌افتد را نشان می‌دهد، و در بازنمایی آنچه اتفاق می‌افتد وجود ندارد. خوب، در مورد ارتباط علت و معلول چطور؟ باشه. سوالی، نظری دارید؟ باشه

روش متعالی. و متوجه می‌شوید که در آن زمینه، اصطلاح متعالی چندین بار استفاده شده است. او در صفحه ۳۷۵ می‌گوید، من دانشی را متعالی می‌نامم که نه با اشیاء، بلکه با مفاهیم پیشینی سروکار دارد

و این تعریف خیلی خوبی است. متعالی را با متعالی اشتباه نگیرید. حال، اگر مانند یک متکلم فکر کنید، کلمه متعالی بلافاصله فکر خدایی را در جایی آن بیرون به ذهن متبادر می‌کند

خدایی که از این آفرینش فراتر می‌رود و گویی از بیرون آن عمل می‌کند. متعالی. اصطلاح متعالی چنین معنایی ندارد.

حال، اگر نه مانند یک متکلم، بلکه مانند کسی در ادبیات آمریکایی فکر می‌کنید، با اصطلاح متعالی گرایی آشنا هستید. اصطلاح متعالی به چیزی در بیرون اشاره نمی‌کند، بلکه به چیزی در اینجا و زیر اینجا و اطراف اینجا اشاره دارد که در همه جا نفوذ می‌کند. می‌بینید، متعالی گرایی آمریکایی این دیدگاه بود که روح انسان یک قدرت خلاق و بیانگر است، اما محدود به من نیست

این روح خلاق در سراسر چیزها است که در روح خلاق من و از طریق آن عمل می‌کند. نوعی پاننتیسم. و اینکه هر روح، ذهن و روح انسانی در این روح جهانی مشارکت دارد

شما این را در آثار امرسون می‌بینید. فلسفه متعالی. فلسفه متعالی نسخه آمریکایی رمانتیسیسم آلمانی در قرن نوزدهم بود، با گرایش پاننتیستی یا پاننتیستی

اتفاقاً، جدا از کانت، هیچ فلسفه متعالی یا رمانتیسیستی وجود نمی‌داشت. او آن گذار فلسفی بود که این را ممکن ساخت. او این اصطلاح را قبل از آنها داشت.

او نا فقط دزدیدنش. خب، قرضش گرفتن. سوارش کردن

اما می‌بینید، اگر مفهوم استعلایی‌گرایی را داشته باشید، می‌توانید به ریشه‌های آن ایده در آنچه کانت درباره‌اش صحبت می‌کند، برگردید. او درباره منابع درونی روح انسان صحبت می‌کند. منابع درونی ذهن انسان

عقل چه چیزی را به طور پیشینی برای جستجوی دانش به ارمغان می‌آورد؟ و روش استعلایی، روش دستیابی به این منابع درونی است که ذهن انسان به ارمغان می‌آورد. به همین دلیل است که می‌گویم برای لحظه‌ای مفهوم امر متعالی را فراموش کنید. نه در بیرون، بلکه در اینجا جایی است که امر متعالی متمرکز می‌شود.

بنابراین اگر بگوییم که فلسفه انتقادی تلاشی برای نقد سنت با طرح این پرسش است که منابعی که ذهن به صورت پیشینی ارائه می‌دهد چیستند، بدیهی است که روش استعلایی روشی است که شما می‌خواهید. روش دستیابی به آن منابع درونی. آیا پیش‌فرض‌های جهان‌شمولی وجود دارد که هر انسانی در جستجوی دانش به کار می‌برد؟ می‌بینید، این نوع سوالی است که او می‌پرسد.

مگر اینکه پیش‌فرض به نظر برسد که مستلزم نوعی نظریه، نوعی گزاره، چیزی بیش از آنچه کانت به آن فکر می‌کند، یعنی یک مفهوم، باشد. آیا مفاهیم جهانی وجود دارند؟ حال، با این اوصاف، مراقب باشید. زیرا او در مورد آنچه که ما از زمان افلاطون یاد گرفته‌ایم که به عنوان ایده‌های ذاتی به آن فکر کنیم، صحبت نمی‌کند.

حال، یک ایده ذاتی، ایده‌ای از پیش شکل گرفته است که از قبل در ذهن شما وجود دارد و می‌توانید آن را به خاطر بیاورید. یا به زبان دکارت، یک ایده ذاتی چیزی بدیهی است که به صورت واضح و متمایز در ذهن ظاهر می‌شود. این نوعی ایده از پیش ساخته شده است که شما از قبل دارید.

اما آن نوع مفهوم پیشینی که کانت در پی آن است، یک مفهوم تمام‌عیار نیست. ایده‌های روشن نیست. چیزی بدیهی نیست.

بیشتر شبیه یک طرح اولیه است. یا بیشتر شبیه چارچوبی برای تفکر شماست. بیشتر شبیه یک شبکه است که از طریق آن هر چه پیش می‌آید را غربال می‌کنید.

یا قالبی که در آن تجربه خواهید ریخت. حالا، مثال همیشگی من از این موضوع، که بعضی از شما شنیده‌اید، یک قالب یخ با آن جداکننده‌های مرتب است. و شما آب را داخل آن می‌ریزید، و ناگهان، بعد از مدتی، با مکعب‌های زیبا و قشنگ بیرون می‌آید.

می‌تونی از پشون بریای. یه جورایی نگه داشتن آب تو دستت سخته. فکر کنم جی وودز یه خل و چله

افلاطون. بله، یک جور افلاطون که در آن افلاطون را از طریق آن چیز به انواع حیوانات زیبا تبدیل می‌کنید. شکل‌های حیوانی

خب، می‌توانید آن را به عنوان یک سرنگ کوکی در نظر بگیرید که کوکی‌های کریسمس را درست می‌کند، مواد را از طریق نازل‌ها فشار می‌دهد و انواع کوکی‌های ستاره‌ای شکل و انواع چیزهای فانتزی دیگر را بیرون می‌آورد. نه، این یک ساختار پیشینی است. یک ساختاردهی

یک چارچوب. بله. استعاره را عوض کنید.

انگار ما یک لنز پیشینی داریم که چیزها را در کانون توجه قرار می‌دهد. بله، حق با شماست. لنز

صبح‌ها که اصلاح می‌کنم، عینکم را برمی‌دارم چون بخار می‌کند. اما وقتی نوبت به اصلاح موه‌های زیر خط ریش می‌رسد، مجبورم دوباره عینک بزنم چون نمی‌توانم ببینم چه کار می‌کنم. بقیه‌اش را می‌توانم حس کنم

، اما اینکه نصف یک خفاش نابینا باشد، کاملاً نابیناست. بدون عینک، می‌دانی، باید خوش بگذرانم. خوب بدون لنز نمی‌توانی بدانی یا فکر کنی.

می‌فهمی چی میگم؟ این از اون نوع چیزاست که نمی‌تونی ببینی. همه یه لنز دارن. برو به یه مغازه‌ی ارزون و مشخصاتش رو بگیر.

نه، لازم نیست. شما از قبل آن را دارید، آن را می‌سازید. می‌دانید چه می‌گویم؟ بنابراین این ساختار پیشینی است که او سعی دارد با روش استعلایی آن را کشف کند.

از انواع مختلف اصطلاحات استفاده کنید. ما در صحبت کردن در مورد، بیابید ببینیم، روابط ایده‌ها و امور ... واقع، بین حقایق رسمی و حقایق واقعی تمایز قائل می‌شویم. رسمی، فقط داشتن شکل منطقی

خوب، آنچه برای کانت پیشینی است، صرفاً اصول صوری است که به چیزها شکل عقلانی می‌دهند. نه مفاهیم واقعی که درباره چیزها به شما می‌گویند. بنابراین مفاهیم پیشینی به خودی خود چیزی به شما نمی‌گویند.

آنها هیچ چیزی را تأیید نمی‌کنند. آنها فقط اصول رسمی هستند که به شما کمک می‌کنند، که به طور خودکار به نظر می‌رسد تفکر شما را به روش‌های خاصی نظم و ساختار می‌دهند. و علت و معلول یکی از این اصول خواهد بود.

همانطور که گفتیم، یازده مورد دیگر هم وجود دارد. بسیار خوب، انقلاب کوپرنیکی. بله، کانت به ما می‌گوید که این نشان‌دهنده یک انقلاب کوپرنیکی جدید است.

حالا شما با اولی آشنا هستید. کوپرنیک. چه کسی طرز فکر ما در مورد جهان را از زمین‌مرکزی به خورشیدمرکزی تغییر داد؟

زمین در مرکز و خورشید در مرکز. پیش از این، ما از جایی که در قلب هر چیزی که بررسی می‌کردیم، قرار داشتیم، به بیرون نگاه می‌کردیم. اکنون، به دلیل کوپرنیک، ما در جایی در حاشیه قرار گرفته‌ایم.

ما در جای خودمان قرار گرفته‌ایم. نه کاملاً به حاشیه رانده شده‌ایم. اما کم‌کم جایگاه خود را تشخیص می‌دهیم و متوجه می‌شویم که در مرکز امور نیستیم.

می‌بینی؟ به عبارت دیگر، زاویه دید، جایی که ما از آن می‌آییم، یعنی دیدگاه، متفاوت است. حال، از نظر فلسفی، دیدگاه، زاویه دید در تفکر درباره چیزها در عصر روشنگری، عینیت‌گرایی کامل بود. عینیت همه ادراکات و دانش

گاهی اوقات به آن، همانطور که جان دیوپی می‌گوید، نظریه تماشاگر می‌گویند. دانش یک ورزش تماشاگری است. شما یک ناظر هستید، نه یک شرکت‌کننده.

شما در آن مشارکتی ندارید. شما فقط یک دریافت‌کننده هستید. اما انقلاب کوپرنیکی، انقلاب کوپرنیکی جدید، سوپرکتیویته را معرفی می‌کند.

سوپرکتیویته به این معنا که سوژه انسانی در آن مشارکت دارد. همه چیز سوپرکتیو نیست. نه، اما سوژه انسانی در ساختارهای صوری مشارکت دارد.

پیشینی. می‌بینی؟ پس به این معنا، جهانی که ما می‌شناسیم، جهانی است که ما آن را شکل داده‌ایم. بله.

دنیای مکانیسم‌های علت و معلولی، با ارتباطات و نیروهای لازم در حال کار، دنیایی است که ما آن را مفهوم‌سازی کردیم. اینکه آیا در واقعیت به همین شکل است یا خیر، سوال دیگری است. حال، انقلاب کوپرنیکی، بسیار بسیار گسترده است، اما نتیجه برای کانت تمایز او بین پدیده‌ها و نومن‌ها است.

زیرا اگر آنچه ما می‌دانیم همان جهانی است که به آن شکل ساخته‌ایم، پس فقط همان شکلی است که به نظر ما می‌رسد. آنچه من می‌دانم همان چیزی است که به نظر من به همان شکلی که هست می‌رسد. پدیده‌ها.

پدیدار، که در اصطلاح آلمانی او «چیز برای من» است. در حالی که نومن، واقعیت چیزها، «چیز» است. یعنی خود آن چیز. و از آنجا که ذهنیت ما جهان را به شیوه‌ای خاص ساختار می‌دهد، آنچه، sich می‌دانیم، اگر چیزی بدانیم، از طریق آن شبکه، از طریق آن لنز می‌دانیم.

می‌بینی؟ ما فقط پدیدارها را می‌شناسیم، نه نومن‌ها را. به همین دلیل است که نتیجه‌گیری او در مورد دانش متافیزیکی منفی است. همان پیش‌شرط‌هایی که تفکر را ممکن می‌سازند.

یک پیش‌شرط ذهنی. البته، آنچه لایب‌نیتس و دیگران در مورد آن صحبت کرده بودند، هماهنگی از پیش تثبیت شده بود. و اگر معلوم شود ساختارهایی که تفکر ما را شکل می‌دهند، جهان را نیز شکل می‌دهند، آنگاه به گوشه‌ای از واقعیت دست یافته‌ایم.

می‌بینی؟ بنابراین یکی از راه‌هایی که برخی سعی کرده‌اند با کانت برخورد کنند این است که بپذیرند مفاهیم پیشینی وجود دارند، اما معتقدند که آنها در واقع واقعیت را ساختار می‌دهند. بنابراین ما دانش متافیزیکی داریم و می‌توانیم الهیات طبیعی داشته باشیم و غیره. مشکل این است که در حالی که کانت این ساختارهای پیشینی را برای همه انسان‌ها به طور کلی یکسان می‌دانست، در قرن نوزدهم خیلی پیش نمی‌رود که آنها از نظر فرهنگی نسبی شوند.

این کاری است که ماکس وبر انجام داد. می‌بینید؟ و دیگران. به طوری که اگر ساختارهای پیشینی به هر فرهنگی وابسته شوند، تمام دانش بشری نسبی می‌شود.

حالا، من تمایل دارم فکر کنم که یک جایگزین سوم هم وجود دارد، یعنی اینکه ساختارهای پیشینی از نظر منطقی ضروری نیستند، اما از نظر فرهنگی، تاریخی توسعه یافته‌اند، در طول تاریخ و در تجربه انسانی آزمایش و اثبات شده‌اند، به طوری که خود را به طور عملی توجیه کرده‌اند. می‌بینید؟ و شما یک باور، موجه دارید که چیزها همانطور که آنها می‌بینند، هستند. و این امکان را برای همه انقلاب‌های کوپرنیکی، همه انقلاب‌های علمی که افرادی مانند توماس کوهن در مورد آنها صحبت می‌کنند، فراهم می‌کند.

تغییر پارادایم، که تغییر در شبکه پیشینی است. اما می‌توانید ببینید که کانت در اینجا به کجا می‌رود. بسیار خوب، شاید بهتر باشد همین‌جا بگذاریمش

دفعه‌ی بعد در همین نقطه به آن خواهیم پرداخت. می‌خواهم یک نکته‌ی دیگر را به عنوان مقدمه بگویم، و این شروع خوبی خواهد بود، یعنی درباره‌ی تأثیر تاریخی این موضوع در کانت. تأثیر تاریخی

.و این ما را به آنچه امروز گفتیم، قبل از اینکه از آنجا ادامه دهیم، برمی‌گرداند. بسیار خوب